

بهمین اصلاح پذیر

منطق دیالکتیک و مقولات فلسفی

یکی از سر راست ترین راه های آفرینش منطق دیالکتیکی شروع کردن از فلسفه ی کلاسیک آلمان در سده ی هیجدهم و نوزدهم یعنی کانت، فیخته، شلینگ و هگل با رویکردی ماتریالیستی است. هسته فلسفه ی کلاسیک آلمان که هسته ی فلسفه برای همه دورانها بوده و هست را موضوع «فکر چیست و رابطه متقابل آن با جهان خارجی چیست؟» تشکیل می دهد. این مساله در نظام های فلسفی لاک، دکارت، لیبنتز و اسپینوزا مطرح شده بود، ولی آن را سنگ بنای اصلی فلسفه نمی دانستند و پس از دو سده تکامل فلسفه به وسیله ی کانت وارد قلمرو اصلی خود شد. شرایط اقتصادی و اجتماعی آن دوران به گونه ای بود که پیش زمینه را برای انقلاب در فرهنگ انسانی مهیا می ساخت. در این دوران برخوردهای قاطع و آشکار عقاید در تمام زمینه های زندگی از جمله سیاست تا دانش طبیعی به صورت نوعی مبارزه ایدئولوژیک در می آید و فلسفه مجبور می شود به ریشه های این عقاید بپردازد و سعی کند که از بن بست های موجود در آن زمان خارج شود.

کانت نخستین کسی بود که سعی کرد تمام اصول متضاد اندیشه زمان خود را تحت لوای یک نظریه در آورد، چون در زمان وی این اندیشه های متضاد به حالت انفجاری در آمده بودند، وی تلاش کرد این اصول و مفاهیم متضاد را با یکدیگر آشتی دهد و آنها را در قالب یک سیستم در آورد. از نظر کانت حالت این عقاید متضاد به صورت یک جنگ در آمده بود - جنگی همه علیه همه - هابز فیلسوف انگلیسی به این جنگ به صورت امری معمول می نگریست، در حالی که کانت آن را حالتی از «بی عدالتی و خشونت» می دانست. هابز می گفت تفکر علمی تنها و تنها می تواند پایه های خود را در یک «جنگ» حفظ کند، جنگی که در پایان آن هر دو طرف ادعای پیروزی خواهند داشت، «جنگی که در آن متارکه حالتی گذرا دارد»، «متارکه ای که باید سرنوشت آن به وسیله ی یک نیروی سوم تعیین شود».

این مبارزه برای اصول متضاد که همه ی آنها برای خود حق کلی بودن قایل شده بودند برای کانت امری طبیعی در اندیشه انسانی به حساب می آمد و این امر طبیعی را دیالکتیک می دانست. از

نظری علم به صورتی تکامل نمی‌یافت که به صورت اسلوبی «منطقی» و «عقلایی» درآید تا بتواند این تضادها را حل کند. آیا «خرد» و «فهم» انسانی مرفق می‌شد که بدون دریافت جمع‌کنمکی به این نارسایی‌ها و تضادها غلبه کند. از نظر کانت پاسخ به این پرسش‌ها در نتیجه منجر به این پرسش می‌شد که چگونه باید خود «خرد» و «شعور» را مورد بررسی انتقادی و نقد قرارداد.

از نظر کانت، این مباحث بی‌پایان و خصومت‌ها بین نظریه‌پردازان نتیجه‌ی این واقعیت بود که «جمهور پژوهندگان» دارای یک «رویه‌ی منطقی» منظم و تکامل یافته‌ی واحد که مورد تصدیق همه‌ی آن‌ها باشد، نبودند. از نظریه‌ی این نظریه‌پردازان دارای آن‌چنان «قوام فکری» نبودند که بتوانند به یک راه‌حل نه از طریق جنگ «تا پای جان»، بلکه در یک قلمرو صمیمانه و با «فعالیتی خردمندانه» دست یابند، به طوری که هر گروهی با شناسنامه مخصوص به خود که برای دشمن خود هم حق قایل باشد برای حل مساله کوشش کند و این کار نه تنها با انتقاد از دیگران بلکه، با انتقاد از خود انجام دهد. این آرمان درونی نظریه‌پردازان که تا به امروز هم کسی نمی‌تواند با آن مخالفت کند، از نظر کانت باید چراغ راهنما و هدایت همه نظریه‌پردازان باشد.

پس از سده‌های میانه و آغاز دوران رنسانس با رشد علوم تجربی منطق سنتی مورد بی‌مهری و حتا تمسخر قرار گرفت به طوری که هگل در این باره می‌گوید: «منطق که برای صدها و هزاران سال با افتخار می‌زیست اکنون چنین بی‌مقدار شده است.» به همین جهت کانت تلاش کرد، آنچه را که در چهارچوب منطق سنتی فرمول‌بندی شده و در طی سده‌ها بی‌تغییر مانده بود، مورد بررسی قرار دهد.

تا زمان کانت اندیشمندان بر طبق قوانین محدود و معینی فکر می‌کردند که در خور دانش تجربی بود ولی کانت تلاش کرد این دست‌آوردهای تجربی تعمیم یافته را به استنتاج‌های نظری مبدل کند و آن‌ها را در کل موضوع منطق قرار دهد و حد و مرز این مطالب را سعی می‌کند در کتاب نقد خرد محض معلوم سازد. «قلمرو منطق به طور کامل مشخص شده است: موضوع اصلی منطق ارایه یک توصیف دقیق و استنتاجی از قوانین صوری حاکم بر هر نوع اندیشه‌ای است.» این قوانین صوری باید مستقل از شرایط متافیزیکی، فیزیولوژیکی و انسان‌شناسی باشند. از نظر کانت چنین قوانینی درست مطلق هستند و به عبارت دیگر ضرورت کلی برای اندیشیدن دارند. وی می‌نویسد: «خواه اندیشه، خواه تجربی و هرچه که منشای آن باشد، خواه تصادفی و خواه طبیعی، آنچه که هست در ذهن ما تبلور پیدا می‌کند.» از نظر کانت آنچه که در ذهن انسان می‌گذرد، چه دانشمند و چه شخص نادان در ذات خود ماهیت متضادی ندارند، چون تمام این افکار باید از فیلتر منطق بگذرند. ولی در عین حال کانت به محدودیت این نوع منطق باور داشت و نمی‌توانست قبول کند که این منطق کلاسیک دارای

تمام اسلوب‌های لازم برای درست اندیشیدن باشد. به همین جهت منطق را نباید یک ارغنون (کتاب منطق ارسطو) جدید کرد، چون منطق نمی‌تواند معیاری برای آزمون کردن دانش موجود باشد. حال کانت این پرسش را مطرح می‌سازد که پس ما در کل جهان به چه چیزی احتیاج داریم؟ در عین حال کانت اعتقاد پیدا می‌کند که تناقض و تضاد بین یک مفهوم (ایده‌های تعریف‌شده دقیق) و تجربه‌ها و واقعیت‌ها حالتی است که منطق کلاسیک حق و توانایی زدن حرفی را در آن باره ندارد.

برای نمونه اگر من این تعریف را بپذیرم که "تمام قوها سفید هستند" و سپس با پرنده‌ای روبه‌رو شوم که جز در رنگ در همه چیز با قوها یکسان است، با مشکل روبه‌رو می‌شوم، مشکلی که منطق کلاسیک نمی‌تواند به حل آن کمک کند، چون بنا بر منطق کلاسیک من باید اعلام کنم که آن پرنده قو نیست. پس می‌توان نتیجه گرفت که قواعد و قوانین کلاسیک را نمی‌توان یک‌سره بر مسایل تجربی جاری ساخت و به صدور احکام کلی دست زد. چون تضادها در هر نوع تعریف کلی وجود دارند. در صدور احکام برای امور تجربی ذهن دست به عمل بر روی ترکیب بین چند مفهوم می‌زند و بین آن‌ها وحدت می‌بخشد. تمام احکام تجربی بدون استثنا سرشت ترکیبی دارند و به همین دلیل وجود تضاد در ساختن چنین احکامی بی‌شک امری طبیعی و غیرقابل اجتناب است. به همین دلیل منطق عمومی حق ندارد که درباره‌ی توانایی و درستی یک حکم اظهار عقیده کند، چون حقایق تحت لوای یک مفهوم در می‌آید و بی‌درنگ این حقایق در تضاد با تعریف و مفهوم واقع می‌شوند.

مفاهیم تجربی همیشه در خطر تجدیدنظر و اصلاح قرار دارند و این تجدیدنظر با نخستین واقعیتی که در مقابل چشمان ما ظاهر می‌شود، ضروری می‌گردد. به همین جهت برای این که حکمی دقیق صادر شود ذهن و شعور انسان به صورتی آمرانه وارد عمل می‌شود. برای نمونه حکم درباره‌ی قو را چنین باید اصلاح کند "تمام قوهایی که تاکنون در قلمرو تجربه‌ی ما واقع شده‌اند سفید هستند" این گزاره بر موجودی که تا به حال ما ندیده‌ایم اشعار ندارد و تجربه‌های بعدی هم می‌توانند این تعریف را دقیق‌تر سازند و مبتدا گزاره را تغییر دهند.

اگر دانش از طریق سرهم‌بندی کردن مفاهیم و واقعیت‌ها در یک روند حل دوباره و دوباره تضادها که دوباره ظهور پیدا می‌کنند تکامل یابد، آن‌گاه مسایل علمی و نظری دوباره پدیدار می‌شوند و این پرسش پیش می‌آید، آیا مفاهیم کلی و علمی نظری که واجد ضرورت و کلیت باشند، وجود دارد؟ مفاهیمی که با تعمیم‌های استقرایی کلی و تجربی متفاوت باشند. این مساله غامض یک سده‌ی بعد به وسیله‌ی برتراند راسل دوباره به صورت این حکایت مطرح می‌شود: روزگاری یک مرغ در یک مرغداری وجود داشت، هر روز صبح کشاورز برای وی دانه می‌آورد تا بخورد. مرغ به این نتیجه رسیده بود که ظاهر شدن کشاورز مترادف دانه خوردن است. اما یک روز کشاورز نه با دانه، بلکه با

یک چاقو آمد. این موضوع مرغ را منقاعد می سازد که ظاهر شدن کشاورز همواره همراه با دانه نیست. یعنی آیا مرغ گامی در راه تعمیم علمی برداشته است؟

حال این پرسش پیش می آید آیا مفاهیمی کلی وجود دارند که در غیاب آنها موضوع خود آنها هم حذف شود؟ برای نمونه، تصور مربع، به هیچ وجه ویژگی های دایره را به ذهن متبادر نمی سازد. یا تعریف دایره مرزهای دایره را معلوم می سازد که با هیچ شکل دیگری تداخل نکند. اگر چنین تعریفی را در نظر بگیریم با کمترین تغییر در این تعریف مفهوم خود دایره هم از بین می رود. در این جا اختلاف و وجه تمایز اصلی بین تعمیم علمی و نظری با تعمیم تجربی آشکار می شود. این تعاریف باید چنان کلی و ضروری باشند که به هیچ وجه با تجربه های آتی مردود نشود.

تعمیم نظری در دانش (و احکام بین آنها) نه تنها باید مشتمل بر تعریف دقیق مفاهیم باشد، بلکه باید دارای تمامیت و کمال برای کاربرد، کلیت داشتن و ضرورت داشتن هم باشند. اما همه ی مشکل در همین جا است: آیا می توانیم مطمئن باشیم که شرط لازم و کافی را در آن لحاظ کرده ایم؟ یا شاید اموری سطحی را نشانه گرفته ایم؟ و به اموری که ضرورت مطلق دارند نپرداخته ایم؟

هر میزان که تجربه های انسان گسترده باشد و هر اندازه که دانش واقعیت های بی شماری گردآوری کند، قوانین منطق عمومی و احکام آن درباره ی آنها شبیه همان مثال "همه قوها سفید هستند"، است چون این گزاره هیچ فرقی با گزاره ی "همه اجسام بعد دارند" ندارد و اختلاف آنها در شکل حکم صادر شده نیست، بلکه اختلاف آنها در منشا و مرجع آن مفهومی است که در آن گزاره به کار برده شده است. گزاره ی نخست تمام نیروی خود را از تجربه هایی که در گذشته وجود داشته اخذ می کند (در اصطلاح کانت این نوع احکام از نوع *aposterior* هستند)، اما گزاره ی دومی که نیروی بیش تری دارد حکمی است که در آینده هم صادق است و هیچ تجربه ای قادر به نقض آن نیست (در اصطلاح کانت این نوع حکم *apriori*) است و صدق آن به تجربه ی گذشته ارتباط ندارد و هر اندازه هم که در زمان و مکان پیش رویم و در درون ماده نفوذ کنیم هرگز به «جسم بدون بعد» برنخواهیم خورد. چنین اموری فی نفسه وجود دارند و به اصطلاح کانت *an sich* است و کانت هم در صدد تایید یا تکذیب آنها بر نمی آید. ولی به هر حال برای ما وجود دارند. ویژگی های زمانی و مکانی چیزها (شیوه ی توصیف آنها به زبان ریاضی) از خطر مردود شدن در آینده به وسیله ی تجربه های آتی مصون است. تمام گزاره هایی که به این شکل نظری باشند، مستلزم داشتن سرشتی کلی و ضروری است و احتیاجی به تایید تجربه ندارد و کانت آنها را *apriori* یا گزاره های ترکیبی نام نهاده است. گزاره هایی که در هر کجای گیتی که باشیم صحیح است. دو به علاوه دو می شود چهار. یا این که قطر مربع به وسیله ی ضلع های خود با عددهای صحیح قابل شمارش نیست.

دانش و مردم

منطق عمومی تنها می‌تواند به بررسی درستی یا نادرستی گزاره‌های تحلیلی بپردازد. پس باید منطق دیگری وجود داشته باشد متفاوت از منطق عمومی، که وظیفه‌ی اصلی آن کاربری نظری شعور است که به کمک قوانین آن می‌توان احکام نظری آفرید، یعنی قوانینی کلی و ضروری و بنابراین عینی، کانت معتقد است اگر حکمی کلی و ضروری باشد باید آن را عینی نیز دانست، چون هیچ کس قادر نیست با آن حکم مخالفت کند. پس از نظر کانت باید یک منطق ویژه (یا بخشی از منطق) وجود داشته باشد که وظیفه‌اش بررسی اصول و قوانین کارکردهای نظری اندیشه است و باید بتواند بر کاربری قوانین منطق عمومی نظارت کند. کانت این منطق را منطق ماورائیت Transcendental یا منطق حقیقت نامید.

کانت نخستین کسی بود که اشکال "اصلی" منطق را برای تفکر "مقولات" نامید یعنی چیزی را محتوای منطق قرار داد که پیشینیان سنتی آن‌ها را در قلمرو هستی‌شناسی و متافیزیک قرار داده بودند. به همین جهت کانت توانست بین احکام ذهنی و عینی تفاوت قایل شود. کانت در کتاب نقد خرد محض می‌نویسد: وحدت تصورات در یک تصدیق حکم است. بنابراین تفکر و اندیشه همان صدور حکم است یا برگردان کردن تصدیق‌ها به احکام که حالت کلی دارند. پس احکام یا به‌طور کامل ذهنی هستند و آن زمانی است که تصورات در یک موضوع به شعور برگردانده شود و در آن وحدت یابند. احکامی عینی هستند که تصورها و تصدیق‌ها در شعور، به صورت کلی متحد شوند، یعنی حالت ضروری پیدا کنند. روند عمل‌کرد منطقی بر روی تمام احکام حالت‌های گوناگون وحدت بخشیدن به تصورات و تصدیقات در شعور است. اگر از این تصورها و تصدیق‌ها برای ساختن مفاهیم استفاده شود با وحدت ضروری در شعور حاضر می‌شوند، پس اصول احکام مستند و عینی واقع می‌شوند. مقولات هم خود همان "اصول احکام مستند عینی" هستند. کانت به روشنی می‌گوید که مقولات واحدهای منطقی هستند که در جریان عمل‌کرد منطقی تولید و بازتولید دانش حاضر می‌شوند. وی در همان کتاب می‌نویسد: تجربه حصول دانشی است که در آن ادراکات وحدت می‌یابند. مقولات شرایط ممکن برای این تجربه‌ها هستند و بنابراین به صورت *apriori* برای همه نوع تجربه‌ها مصداق پیدا می‌کند. بنابراین هر حکمی که مدعی معنای کلی باشد باید مضمون یک مقوله باشد و اضافه می‌کند که "ما نمی‌توانیم فکر کنیم که یک موضوع در درون مقولات محفوظ باقی می‌ماند" از نظر کانت اگر منطق ادعا دارد که "علم تفکر" است باید مقولات را که ذاتی ذهن هستند تکامل بخشد و این کانت بود (نه هگل) که جوهر اصلی منطق را تعاریف مبتنی بر مقولات از آگاهی قلمداد می‌کند. چون از نظر وی مقولات چیزی نیستند جز صورت‌های کلی از فعالیت شناختی ذهن که کنشی غیر فردی هم هست.

کانت نظام مقولات خود را در کتاب «نقد خرد محض» از پایه نمی‌کند، بلکه روش کلی آفرینش آن‌ها را مطرح می‌سازد وی می‌نویسد: «در حال حاضر وظیفه‌ی اصلی ما تکمیل این نظام نیست، بلکه وظیفه‌ی ما به دست‌دادن اصولی است که این ساختمان را می‌سازد.» به همین جهت وی بر کلی‌ترین این مقولات (کمیت، کیفیت، رابطه و جهت که هر یک از آن‌ها هم به سه شاخه تقسیم می‌شود) تاکید می‌کند. کانت اعتقاد داشت که تکامل بعدی در نظام منطقی در پرتو این اصول باید صورت گیرد و آن را کاری ساد، می‌پنداشت و می‌نویسد: «این کار زمانی شدنی است که دست افزارهای هستی‌شناسی به کمک آید - برای نمونه، تحت لوای مقوله علیت، گزاره‌های مربوط به نیرو، عمل و شتاب، دسته‌بندی می‌شوند و تحت مقوله‌ی رابطه، وجود، مقاومت قرار می‌گیرند و تحت مقوله جهت امور مربوط به احتمال، ضرورت و تغییر و... دسته‌بندی می‌شوند.» جهان خارج پس از آن که در منشور اندام‌های حسی و عصبی ما پالایش پیدا می‌کند به وسیله‌ی مقولات قابل درک می‌شوند و جهان خارجی را چنان‌که ما درباره‌ی آن فکر می‌کنیم متجلی می‌سازند. منطقی که به حساب‌رسی درباره‌ی فکر و اندیشه می‌پردازد و همان منطقی ترانساندال است، ولی مقولات آن به هیچ وجه به ما نمی‌گویند که چیزها در خارج از ذهن ما چگونه وجود دارند، در جهان مقولات - ترانساندال - که خارج از محدوده‌ی تجربه هستند، مفاهیمی هم چون علیت، ضرورت، تضاد، کمیت، کیفیت و احتمال وجود دارند. اما از نظر کانت شناخت این مقولات ممکن نیستند. ولی در جهانی که به صورت تجربه‌ها به ما عرضه می‌شود آن‌ها وجود دارند و در منطق بازتاب می‌یابند و علم هم به چیزی بیش‌تر نیاز ندارد. و مقولات منطق ترانساندال داده‌های دانش تجربی را تعمیم می‌بخشند، هرچند که دانش نمی‌تواند به دست آورده‌های نهایی برای ساختمان جهان به صورت مفاهیم دست پیدا کند.